



US and China Strategies in Trade War (with an Approach to Afghanistan)

Ramazan Ali Fasahat*

Abstract

The US-China trade war has strained the foreign relations of the two countries by increasing customs tariffs on the imports of goods from the rival country. The strategies of the two countries in the context of Trump's trade war against China are of particular importance. The research question is what are the strategies of the US-China trade war and what impact it can have on the Afghan economy. The findings of this study, which was conducted using a library method and within the framework of the "smart power" theory, show that the United States has adopted a strategy of containing China using smart power and has tried to reduce the export of Chinese goods to the United States and, as a result, reduce China's ability to challenge the hegemonic power of the United States. China has also tried to respond to the US strategies towards itself with a combination of soft and hard power, by reforming the domestic market, expanding the regional and global market, prioritizing the interests of the state over the interests of the nation, creating international and monetary institutions of the BRICS, and more in the form of a dual strategy. Increasing customs tariffs, creating the BRICS organization, and the One Belt and One Road initiative have exposed Afghanistan to China's attention and have affected the Afghan economy.

Keywords: Political economy, trade war, mercantilism, smart power, containment strategy, and dual strategy.

* Staff member of Department of Political Science and International Relations, Faculty of Law and Political Science, Khatam Al-Nabieen University, Kabul, Afghanistan
Email: Ali.fadahat@yahoo.com



استراتژی‌های آمریکا و چین در جنگ تجاری (با رویکرد به افغانستان)

رمضان علی فصاحت*

چکیده

جنگ تجاری آمریکا و چین با افزایش تعرفه‌های گمرکی بر واردات کالاهای کشور رقیب، روابط خارجی دو کشور را تیره کرده است. استراتژی‌های دو کشور در قالب جنگ تجاری ترامپ علیه چین، از اهمیت خاصی برخوردار است. مسئله تحقیق این است که استراتژی‌های جنگ تجاری آمریکا و چین چیست و چه تأثیری بر اقتصاد افغانستان می‌تواند داشته باشد. یافته‌های این تحقیق که با روش کتابخانه‌ای و در چهارچوب نظریه «قدرت هوشمند» انجام شده، نشان می‌دهد که آمریکا با استفاده از قدرت هوشمند، استراتژی مهار چین را در پیش گرفته و سعی در کاهش صادرات کالاهای چینی به آمریکا و در نتیجه، کاهش توانمندی چین در به چالش کشیدن قدرت هژمونی آمریکا را داشته است. چین نیز با ترکیبی از قدرت نرم و سخت، با اصلاح بازار داخلی، گسترش بازار منطقه‌ای و جهانی، مقدم کردن منافع دولت بر منافع ملت، ایجاد نهادهای بین‌المللی و پولی بریکس، و بیشتر در قالب استراتژی دوگانه، سعی کرده به استراتژی‌های آمریکا در قبال خود پاسخ دهد. افزایش تعرفه‌های گمرکی، ایجاد سازمان بریکس، طرح یک کمربند و یک جاده، افغانستان را در معرض توجه چین قرار داده و بر اقتصاد افغانستان تأثیر گذاشته است.

واژگان کلیدی: اقتصاد سیاسی، جنگ تجاری، مرکانتالیسم، قدرت هوشمند، استراتژی مهار، و استراتژی دوگانه.

* استاد و کدر علمی دیپارتمنت روابط بین‌الملل، پوهنځی حقوق و علوم سیاسی، پوهنتون خاتم النبیین (ص) - افغانستان
ایمیل: Ali.fadahat@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۹/۳۰ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۱/۲۵

استناد به این مقاله: فصاحت، رمضان علی (۱۴۰۴) استراتژی‌های آمریکا و چین در جنگ تجاری (با رویکرد به افغانستان)، دو فصلنامه مطالعات سیاسی و بین‌المللی، شماره ۳، پیاپی (۷)، صص ۶۷-۸۹

جنگ تجاری آمریکا علیه چین یکی از سیاست‌های مهم دوره اول و دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ بوده است. این جنگ تجاری که با افزایش تعرفه‌های گمرکی علیه واردات کالاها از چین وضع شد، به دنبال جبران کسری تراز تجاری آمریکا در مقابل چین است. واردات کالا از چین به آمریکا چند برابر بیشتر از صادرات کالا از آمریکا به چین می‌باشد. دونالد ترامپ در این سیاست، اگرچه در ابتدا نگاه اقتصادی و تجاری داشت، اما پشت پرده این سیاست، نظریه مرکانتالیستی قرار دارد که اقتصاد قوی به ملیتاریستی شدن و امپریالیستی شدن کشور رقیب می‌انجامد. به همین دلیل ترامپ سعی کرد با افزایش یک سلسله اقدامات نرم و سخت، از جمله افزایش تعرفه گمرکی، واردات کالا از چین را کاهش بدهد تا هم تراز تجاری آمریکا را مثبت کرده باشد و هم با ضربه زدن به اقتصاد چین، از تبدیل شدن چین به یک قدرت قوی در مقابل آمریکا جلوگیری نماید.

در مقابل، چین هم تلاش کرده است که با یک سلسله اقدامات نرم و سخت و گاه در ترکیب قدرت هوشمندانه، به سیاست‌های ملی‌گرایانه ترامپ پاسخ دهد. چین هم بر کالاهای وارده از آمریکا به چین در حد لازم، تعرفه گمرکی وضع کرد. هر دو کشور به منظور رقابت اقتصادی، کنترل و آسیب زدن به طرف مقابل، دست به اتخاذ استراتژی‌هایی زده است. مسئله تحقیق این است که استراتژی‌های آمریکا و چین در جنگ تجاری آمریکا پس از ۲۰۱۸ تا حالا چیست؟ و احياناً چه تأثیری بر افغانستان دارد؟ هر دو کشور از چه استراتژی‌ها و ابزارهایی علیه همدیگر استفاده می‌کنند تا بتوانند کشور رقیب را کنترل، توبیخ یا وادار به مجازات نمایند؟

به نظر می‌رسد که آمریکا و چین در جنگ تجاری علیه همدیگر استراتژی مهار و سد نفوذ تا استراتژی همگام‌سازی با جامعه جهانی و تا استراتژی ضربه زدن و آسیب زدن به منافع همدیگر را استفاده می‌کنند. به منظور تأمین چنین استراتژی‌هایی، هر دو کشور سعی کرده‌اند از قدرت سخت، قدرت نرم و قدرت هوشمند استفاده کنند. دورنمای این تحقیق اگرچه در مقالات چندی بررسی شده است که این تحقیق هم از آن استفاده کرده است، اما تأثیر استراتژی‌های هر دو کشور در محوریت جنگ تجاری و غیر آن، بر افغانستان بررسی نشده است. از این رو، این تحقیق تا حدودی زیادی، جنبه توسعه‌ای دارد. این تحقیق با استفاده از منابع کتابخانه‌ای با روش توصیفی و تبیینی انجام می‌شود و از ترکیب چهارچوب نظری نظریه مرکانتالیستی و قدرت هوشمند استفاده می‌کند.



الف) مفاهیم

مفاهیمی که در این تحقیق بررسی شده عبارت‌اند از: تجارت آزاد و حمایت‌گرایی، و جنگ تجاری.

۱. اقتصاد سیاسی بین‌الملل

اقتصاد در گذشته به «تدبیر منزل» اطلاق می‌شد؛ اما بعدها دموکریترین^۱ برای نخستین بار، اقتصاد سیاسی را به کار برد تا اشاره کرده باشد که متکفل اقتصاد نه خانه و منزل، بلکه دولت است. بنابراین، ظهور اقتصاد به‌عنوان یک نهاد مدنی، در مقابل با سیاست مطرح شد (کاپوراسو، ۱۴۰۳، ص ۵۹-۶۰). بازار وقتی خوب کار می‌کند که افراد هم به‌عنوان خریدار و هم فروشنده عمل کنند و این سبب می‌شود که پول و کالاها از طریق بازار به گردش درآیند (همان، ص ۶۶).

یک نویسنده فرانسوی به نام آنتون دموکریترین کتابی تحت این عنوان نوشت که رساله‌ای در اقتصاد سیاسی بود. درواقع، نخستین بار لفظ اقتصاد سیاسی آنجا پدید آمد که در مقابل اقتصاد به معنای قدیمی آن یعنی تدبیر منزل بود. دموکریترین کلمه *Politic* را به‌دنبال کلمه *Economic* آورد، برای اینکه بگوید این تدبیر منزل، منظور من نیست. منظور اقتصاد کل جامعه است. آن زمان چون عرصه عمومی را سیاسی تلقی می‌کردند، گفتند اقتصاد سیاسی. به‌عبارت دیگر، «اقتصاد سیاسی مربوط به مدیریت امور اقتصادی دولت بود» (کاپوراسو، ۱۴۰۳، ص ۹).

با توجه به آن، اصطلاح سیاسی، پس از تعبیر اقتصاد، بیان‌کننده دو ویژگی است: نخست اینکه، افراد غریبه را باهم مرتبط می‌کند و دوم اینکه، مسئولیت تأمین معیشت نه بر دوش رئیس خانواده، بلکه رئیس دولت است (همان، ص ۹).

با توجه به آن، اگر سیاست به معنای توزیع آمرانه ارزش‌ها باشد، پس «اقتصاد و سیاست شیوه‌های بدیلی برای تخصیص منابع کمیاب‌اند» (کانلی، ۱۳۹۱، ص ۳۲۶ و نیز کاپوراسو، ۱۴۰۳). به‌دیگرسخن، سیاست تخصیص آمرانه ارزش‌هاست و اقتصاد متضمن مبادله آزاد و ازاین‌رو، «سیاست به ساختارهایی شکل می‌بخشد که مبادلات آزاد در چهارچوب آنها صورت می‌گیرد و قدرت ناشی از مبادله آزاد هم به‌نوبه خود بر فرایند

¹ Antoine de Montchretien

سیاسی اثر می‌گذارد» (کانلی، ۱۳۹۱، ص ۳۲۶). پس به صورت کلی، «... منظور ما از اقتصاد سیاسی همان روابط بین سیاست و اقتصاد است» (کاپوراسو، ۱۴۰۳، ص ۲۰).

اقتصاد سیاسی بین‌الملل در رابطه با فقر و ثروت بحث می‌کند که چه کسی، چه چیزی را، و چگونه، در نظام بین‌الملل به دست می‌آورد. این دیدگاه به گسترش اقتصاد سیاسی منجر شده است. به عبارتی «اگر اقتصاد در تعقیب سرمایه است، سرمایه نیز در تعقیب قدرت است». این تعامل و رابطه پیچیده میان سیاست و اقتصاد و دولت و بازار همان «هسته اصلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل» را تشکیل می‌دهد (جکسون، ۱۳۹۰).

۲. تراز پرداخت‌ها، سیاست پولی و سیاست حمایت‌گرایی

چین و آمریکا سعی کرده‌اند با سیاست حمایت‌گری، تأثیرات خاصی را بر بازار بگذارند؛ در حالی که تجارت آزاد به سود هر دو طرف است؛ زیرا در آن هم شیوه تخصیص منابع وجود دارد و هم تقسیم کار و این باعث مزیت مطلق و یا نسبی برای کشورها می‌شود (لارسون و اسکیدمور، ۱۳۹۰، ص ۲۰)؛ اما کشورها در رویکرد مرکانتلیستی سعی کرده‌اند بیشتر وقت‌ها، سیاست حمایت‌گرایی داشته باشند.

آمریکا با سیاست‌های حمایت‌گرایانه از یک‌سو، و ایجاد تحریم‌های سنگین بر واردات کالا از چین، تشنج بزرگی را در عرصه تجارت بین‌المللی به وجود آورد. تراز پرداخت‌ها یک مفهومی است که شامل چند گزینه دیگر می‌شود: تراز صادرات و واردات کالا که در واقع، همان تراز تجاری است؛ یعنی صادرات و واردات یک کشور شامل کالاهای محسوس و عینی؛ دوم، خدمات یعنی کالاهای غیرمحسوس از قبیل خدمات بانکی و اینترنتی و...؛ سوم، پرداخت‌ها و سرمایه‌گذاری‌هایی که یک کشور دریافت و یا صادر می‌کند؛ و چهارم، صادرات و واردات دولتی و کمک‌های خارجی یک کشور که دریافت و یا ارائه می‌کند (همان، ص ۲۳-۲۵). تراز پرداخت‌ها به‌ویژه تراز تجاری آمریکا در مجموع دچار کسری است و این امر سبب شده که سیاست‌های تحریمی بر واردات کالا از چین به آمریکا را مضمول تعرفه‌های سنگین نماید؛ در حالی که مطابق قانون بازار آزاد، تعرفه‌های گمرکی باید روزبه‌روز کمتر شود.

از سوی دیگر، سیاست‌های پولی در چین به‌گونه‌ای است که از نظر ترامپ باعث افزایش صادرات کالاهای چینی به خارج و از جمله آمریکا شده است. براساس دیدگاه ترامپ ارزش پول چینی بیش از نرخی است که فعلاً در برابر دلار تعیین شده است. این امر سبب شده است سرمایه‌گذاری در چین بیشتر شود و صادرات کالا از این کشور



افزایش یابد و این در درازمدت به ضرر آمریکا خواهد بود؛ گرچه که فعلاً آمریکایی‌ها کالای ارزانی را دریافت می‌کنند.

به همین دلیل، سیاست مالی به تصمیمات درباره هزینه‌ها، مالیات‌ها، و استقراض توسط دولت مرکزی اشاره دارد؛ درحالی‌که سیاست پولی تلاش‌هایی است که بانک مرکزی برای اعمال مدیریت در زمینه عرضه پول و نرخ‌های بهره انجام می‌دهد. سیاست مالی یعنی استفاده از مالیات‌بندی و هزینه‌ها توسط دولت ملی ریشه در تفکر و اندیشه‌های جان مینارد کینز^۱ دارد. با توجه به دو مفهوم تراز پرداخت‌ها و سیاست پولی، سیاست حمایت‌گرایی یعنی حمایت دولت از صنایعی که در بیرون، توان رقابت با صنایع دیگر کشورها را پیدا نماید. به عبارت دیگر، «دامپینگ» سازی محصولات ملی در برابر محصولات بیرونی (لارسون و اسکیدمور، ۱۳۹۰)

۳. مفهوم جنگ تجاری

جنگ تجاری چیست؟ تقابلی که بین دو کشور پس از ۲۰۱۸ در عرصه اقتصادی و فن‌آوری به وجود آمده جنگ تجاری را به وجود آورده است؛ اما «حوزه اقتصادی به مهم‌ترین موضوع رقابت بین دو قدرت بزرگ تبدیل شده است» (موسوی، ۱۴۰۰، ص ۲). رفتار آمریکا در برابر چین با آغاز جنگ تجاری، یک اقدام تهاجمی بود که اقتصاد جهان را دستخوش شوک عظیمی کرد (همان، ص ۷۶).

جنگ تجاری آمریکا و چین دارای شاخص‌ها و علائمی است که هر دو کشور در مقابل هم از آن بهره گرفته‌اند. چین به‌عنوان قدرت تجدیدنظرطلب با اینکه ادعای خیزش صلح‌آمیز ایالات متحده را در سطوح منطقه‌ای و جهانی به چالش کشیده است، مثلاً، سیستم پرداخت بین‌بانکی فرامرزی، جاده ابریشم جدید، بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیایی و بریکس مواردی است که آمریکا را به چالش می‌کشد، اما آمریکا هم با راه انداختن جنگ تعرفه‌ها و خروج از رژیم‌های بین‌المللی به آن پاسخ داد (موسوی، ۱۴۰۰، ص ۷۷). به صورت کلی، چین به‌عنوان قدرت نوظهور، با ترکیبی از قدرت سخت و نرم، قدرت هوشمندی را به وجود آورده و «نتیجه گرفته می‌شود که در راستای وضعیت گذار قدرت، چین به‌عنوان قدرت نوظهور به‌دنبال نظم مورد نظر خویش و برقراری موازنه در مقابل آمریکا می‌باشد که به‌دنبال حفظ هژمونی است» (همان، ص ۶۳).

¹ john maynard keynes.

۴. مرکانتیلیسم

استراتژی‌های جنگ تجاری آمریکا و چین بیشتر با رویکرد مکتب مرکانتیلیستی قابل‌تحلیل است که بیشتر دو رویکرد مسلط در بین سه تئوری کلی در نظام بین‌الملل است (سیف‌زاده، ۱۳۹۳، ص ۱۰۴). مرکانتیلیسم یا مکتب سوداگرایی، به اقتصاد به‌عنوان یک ابزار مهم در خدمت دولت می‌نگرد. آنها می‌گفتند که هدف اقتصادی نسبت به ساخت دولت، در درجه دوم قرار دارد. به‌دیگرسخن، اقتصاد ابزار سیاست و پایه برای قدرت سیاسی است و ازاین‌رو، سیاست دولت باید افزایش صادرات و کاهش واردات باشد تا قدرت دولت افزایش پیدا کند (همان، ص ۱۰۶).

براساس اندیشه مرکانتیلیستی، اقتصاد بین‌الملل حوزه منازعه میان منافع ملی متضاد کشورهاست و نه حوزه همکاری کشورها. برخلاف لیبرالیسم که بر همکاری تکیه می‌کرد، این نظریه بر رقابت و منازعه تکیه دارد. رقابت اقتصادی بین دولت‌ها، بازی با حاصلجمع صفر است که نفع یک دولت باعث دولت دیگر محسوب می‌شود. مرکانتیلیست‌ها، قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی - نظامی را به‌عنوان اهداف مکمل می‌بینند و نه اهداف متضاد. این دیدگاه با نظریه لیبرالیسم مخالف است (جکسون، ۱۳۹۰، ص ۲۳۱).

مرکانتیلیسم کلاسیک به‌دنبال رسیدن به ثروت از طریق ارتقای صادرات و ممانعت از واردات بود (بالام، ۱۳۹۲، ص ۲۶)؛ زیرا سود یک طرف به‌مثابه از دست رفتن منافع طرف دیگر است و همین باعث شد تا جنگ به‌مشخصه اصلی و دائمی اقتصاد سیاسی بین‌الملل تبدیل شود (همان، ص ۲۶). نیومرکانتیلیسم اما قدرت ملی را بیشتر در اقتصاد می‌بیند و ازاین‌رو، با واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل همسویی دارد. با این تفاوت که واقع‌گرایی در مقام منازعه بر ابزار نظامی تکیه می‌کند و بازی با حاصلجمع صفر را در نظر می‌گیرد؛ اما نیومرکانتیلیسم بر ابزارهای اقتصادی تکیه می‌کند (همان، ص ۲۷).

ب) چهارچوب نظری: قدرت هوشمند

استراتژی دو کشور در جنگ تجاری ترکیبی از قدرت نرم و قدرت سخت است که در سطح ملی از سه سطح فردی، سطح دولت/ملی، سطح بین‌الملل/ساختاری اتفاق می‌افتد. به‌عنوان‌مثال، ایالات‌متحده ممکن است به‌دنبال افزایش امنیت خود از طریق تشویق رشد جنبش‌های دموکراتیک در چین باشد که مستلزم توجه حکومت چین به سیاست حقوق بشر و لیبرالیسم می‌باشد؛ زیرا دموکراسی چینی نسبت به اقتدارگرایی برای منافع آمریکا تهدید کمتری خواهد داشت (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۱). این امر در حوزه اقتصاد سیاسی هم



درست است. کنت والتز می‌نویسد: «کشمکش بین‌المللی در برخی از مواقع ریشه در ماهیت انسانی (سطح فردی)، در برخی اوقات ریشه در دولت‌های ملی متجاوز (سطح ملی) و در برخی زمان‌ها ریشه در بی‌ثباتی در ترکیب و شکل قدرت بین‌المللی (سطح نظام بین‌الملل) دارد» (همان، ص ۱۷) و «در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، سطوح سه‌گانه تحلیل با یکدیگر در ارتباط هستند» (همان، ص ۱۸).

۱. قدرت سخت

ماکس وبر گفته بود که قدرت آن است که دارنده آن بتواند دیگران را با وجود میلش و ادار به انجام کاری نماید؛ درحالی‌که اگر دیگران وظیفه خود بدانند که بدون در نظر داشت ابزار فیزیکی قدرت، کاری را انجام بدهند، اینجا مفهوم اقتدار شکل می‌گیرد. به همین دلیل، ماکس وبر این نوع قدرت را معادل مشروعیت می‌گیرد که در آن قدرت‌شوندگان، وظیفه خود می‌دانند اطاعت کردن را (راش، ۱۳۸۷، ص ۵۸). پس «قدرت سخت عبارت است از توان اجبار با توسل به اقدامات، ابزارها و تصمیمات آشکار و مستقیم» (فتاحی و همکاران، ۱۳۹۷، ص ۱۳۷). یا «یک کنشگر در یک رابطه‌ای اجتماعی در موقعیتی باشد که اراده خود را باوجود مقاومت دیگران اعمال کند» (راش، ۱۳۷۸، ص ۴۷-۴۸).

به همین دلیل، قدرت در اقتصاد سیاسی بین‌الملل شکل پیچیده‌ای از چانه‌زنی را دربردارد. استرنج سوزان می‌نویسد: میزان قدرت نقش مهمی در چانه‌زنی دارد و این یعنی همان «قدرت رابطه‌ای» است که «به معنای قدرت یک بازیگر برای آنکه بازیگر دیگری را وادار به انجام دادن کار بکند، اطلاق می‌شود» (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۸).

۲. قدرت نرم

قدرت ساختاری یا نرم، در مقایسه با قدرت رابطه‌ای و سخت، نقش مهم‌تری در اقتصاد سیاسی بین‌الملل دارد. قدرت ساختاری به قدرت نهادی اطلاق می‌شود که در عرصه بین‌الملل یک کشور، توانسته است نهادهای مهم بین‌المللی و تأثیرگذار در عرصه اقتصادی را در اختیار داشته باشد. آمریکا در مقایسه با چین این برتری و امتیاز را دارد. استرنج سوزان می‌نویسد: قدرت نهادی و ساختاری در مقایسه با قدرت رابطه‌ای در موقعیت‌های برابر بسیار مؤثر است (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۸).

آمریکا در عرصه نظام بین‌الملل، به‌غیراز اینکه قدرت رابطه‌ای دارد، قدرت نهادی و ساختاری هم دارد. این امر سبب می‌شود که آمریکا بتواند چین را وادار به انجام کاری

نماید. آمریکا و چین هر دو قدرت رابطه‌ای دارند که می‌توانند همدیگر را تویخ و مجازات نمایند؛ اما ایالات متحده سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را هم در کنترل دارد. به همین دلیل، «قدرت ساختاری می‌تواند مکمل با جایگزین قدرت رابطه‌ای شود. در مذاکرات حساس بین قدرت‌های بزرگ مانند ایالات متحده و چین قدرت ساختاری مهم‌تر از قدرت رابطه‌ای است؛ زیرا کمتر درگیرانه است» (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۸).

پس معلوم می‌شود که «قدرت نرم اساس توانایی یک ملت در تأثیرگذاری بر ملت‌های دیگر است» (مهرنیا، ۱۳۹۹، ص ۳۹۲). به همین دلیل، «جوزف‌نای بر این باور است که قدرت نرم هر کشوری به سه منبع اصلی بستگی دارد: فرهنگ عمومی و اینکه آیا جذاب و یا توهین‌آمیز به دیگران است؛ دوم، ارزش‌های سیاسی و جدی بودن تعهد به آنها در داخل و خارج از کشور در زمان صلح یا جنگ؛ سوم، سیاست خارجی به کار گرفته شده و میزان مشروعیت و پذیرش داوطلبانه آن توسط کشورهای مختلف جهان و مردمان آنهاست» (مهرنیا، ۱۳۹۹، ص ۳۹۹). حالا هر دو کشور آمریکا و چین سعی می‌کنند در حوزه‌ای از قدرت نرم نسبت به رقیب خود پیشی بگیرند. به‌ویژه در حوزه سیاست خارجی تلاش دارند که به‌گونه‌ای خود را عیار بسازند که مشروعیت بیشتری را در نزد افکار عمومی داشته باشند.

۳. قدرت هوشمند

سومین قدرت، ترکیبی از قدرت نرم و سخت است. «از منظر نای، مفهوم قدرت در یک حرکت تدریجی جوهری از شیوه‌های زمخت، خشن و هزینه‌بر، تبدیل به شیوه‌های نرم، جذاب، قابل‌پذیرش و کم‌هزینه و درنهایت به شیوه‌ای هوشمندانه همراه با به‌کارگیری جدیدترین ابزار و فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی شده است» (فتاحی و همکاران، ۱۳۹۷، ص ۱۴۹). مطابق برداشت نای، کشوری برای بقا باید قدرت سخت و نرم را ترکیب کند و تبدیل به قدرت هوشمند کند که بتواند در نظام بین‌الملل باقی بماند: «در نظر نای هوشمندی در به‌کارگیری قدرت یعنی استفاده بهینه، به‌جا و زیرکانه از منابع موجود قدرت در حوزه‌های سخت و نرم است» (همان).

قدرت هوشمند، توانایی مدیریت دیگر منابع و توانایی رهبری با هزینه بسیار کم را دارد: «به همین اساس، توانایی تحمیل خواست و اراده خود به دیگران در دنیای جدید با استفاده از امکانات قدرت نرم و هوشمند، بسیار آسان‌تر و قابل‌اعتمادتر شده است» (همان). نای در سال ۲۰۰۴ و در برابر رادال که قدرت نرم را در عرصه سیاست خارجی



کافی می‌دانست، قدرت هوشمند را مطرح کرد (همان، ص ۱۳۶) و «بنابراین قدرت هوشمند شناسایی هر دو نوع قدرت سخت و نرم و استفاده از آن در شرایط مختلف برای رسیدن به نتیجه است» (همان).

با توجه به تعریف مرکانتیلیسم، و با توجه به چهارچوب نظری قدرت هوشمند، به دست می‌آید که در یک زمینه مرکانتیلیستی‌گونه، هر دو کشور سعی دارند ترکیبی از قدرت سخت و نرم در مقابل کشور رقیب را به کار بگیرند. مکتب مرکانتیلیسم یکی از سه چشم‌انداز مهم در کنار مکتب لیبرالیسم و مکتب وابستگی در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل است که تلاش دارد به هر نحو ممکن، از قدرتمند شدن کشور رقیب در عرصه اقتصادی جلوگیری نماید.

ج) استراتژی‌های آمریکا و چین

ریشه‌های جنگ تجاری آمریکا و چین می‌تواند به دو یا سه عامل برگردد: ملاحظات ساختاری و یا تضادهای ذاتی بین دو نظام سیاسی، رقابت‌های اقتصادی صرف، و اختلافات سیاسی رهبران در داخل یک کشور. رقابت آمریکا و ژاپن بیشتر رقابت اقتصادی است؛ در حالی که رقابت آمریکا با چین هم می‌تواند ساختاری و هم می‌تواند اقتصادی باشد؛ اما در عین حال، نوع نگرش ترامپ نسبت به امور از یک سو، و نگرش رقابت‌جویانه ترامپ با اوباما از سوی دیگر، سبب شده است که سیاست‌هایش را در تضاد با اوباما با چین و ایران تغییر دهد. تغییر موضع ترامپ در برابر برجام بیشتر رقابت این فرد با اوباما بود (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۲۰). با توجه به این بحث، استراتژی‌های آمریکا و چین در تقابل با هم می‌تواند متفاوت باشد و عواملی خاصی در این رویکردها نقش داشته باشد.

۱. استراتژی‌های آمریکا در قبال چین

در کل، رابطه آمریکا با چین به‌عنوان یک قدرت نوظهور، همواره دچار فراز و فرود بوده است که در دوره ترامپ این امر به‌صورت رسمی‌تر، تهاجمی‌تر و شدیدتری تبارز پیدا کرده است. سؤال اساسی این است که آمریکا در قبال چین از چه استراتژی‌هایی به‌صورت کلی و در جنگ تجاری به‌صورت خاص استفاده می‌کند. مؤلفه‌های استراتژی آمریکا در قبال چین چهار گزینه دارد: «اولویت اول ادغام چین در سیستم اقتصادی جهانی، اولویت دوم، تبدیل چین به یک لیبرال دموکراسی مطابق با منافع آمریکا، اولویت سوم مشارکت دادن چین برای حل مشکلات منطقه‌ای و جهانی، اولویت چهارم جلوگیری از تبدیل شدن چین به یک تهدیدی برای هژمونی ایالات متحده. سیاست ترامپ در این حوزه تحکمی



و تهاجمی بوده است» (همان، ص ۲۰). فردچرنوف اما به سه استراتژی اشاره می‌کند: دست کشیدن از حمایت از تایوان، ادغام اقتصاد چین در اقتصاد جهانی، وارد کردن فشار بیشتر بر چین قبل از آنکه بسیار قوی شود (۱۳۹۰، ص ۶۸). در ادامه استراتژی‌های آمریکا در قبال چین را طرح می‌کنیم.

۱-۱. استراتژی حمله به چین

یکی از استراتژی‌هایی را که آمریکا در قبال چین باید اتخاذ کند، استراتژی حمله به چین و یا جنگ با چین است. این رویکرد اگرچه امروزه کمتر طرفدار دارد، اما هنوز در سیاست خارجی آمریکا دست‌کم در دهه‌های پانزده سال قبل طرفدار داشت. این رویکرد، بیشتر واقع‌گرایانه است و باور دارد که آمریکا با کسب آمادگی برای دفاع از تایوان باید به چین حمله کند؛ زیرا چین امنیت ملی آمریکا را به خطر انداخته است و قبل از اینکه چین خیلی بزرگ شود، باید حمله صورت گیرد تا سود بیشتری داشته باشد (فردچرنوف، ۱۳۹۰، ص ۶۷).

بر اساس نظریه واقع‌گرایی، این نظریه و استراتژی برای خود دلایلی دارد که می‌تواند به لحاظ نظری این رویکرد را به کلی موجه و منطقی جلوه دهد. مثلاً، همه دولت‌ها جویای چیرگی هستند و چین هم این رویکرد را دارد. اقتصاد چین خیلی پیشرفت کرده است و بر اساس نظریه مرکانتیلیستی اقتصاد قوی زمینه میلیتاریستی شدن کشور را فراهم می‌کند. چین ارتش خود را بازسازی کرده است که می‌تواند کشورگشایی کند. چین بزرگ‌ترین جمعیت دنیا را دارد و جمعیت یکی از عوامل کشورگشایی به شمار می‌آید. بنابراین، آمریکا باید در نظر بگیرد که «برای یک دولت پیش‌تاز بهتر است زمانی به جنگ یک چالشگر در حال خیز رود که هنوز بر آن برتری دارد و نه پس از آن» (همان، ص ۶۹).

دلایلی دیگری هم برای حمله آمریکا به چین وجود دارد. مثلاً، سرکوب داخلی در چین بهبود نیافته است. چین یک دولتی با ایدئولوژی کمونیستی است که با حکومت‌های مردمسالار آشتی نمی‌کند. چین یک دولت تجدیدنظرطلب است (همان، ص ۷۰). این دلایل نشان می‌دهد که چین می‌تواند برای آمریکا یک خطر بسیار جدی به شمار آید. با این نگاه اختلاف آمریکا و چین یک اختلاف ساختاری و ذات‌گرایانه است و اختلاف ذات‌گرایانه یعنی ذاتی بودن اختلاف دو کشور که هر دو در صدد حذف همدیگر می‌باشند.



استراتژی حمله به چین و رقابت فیزیکی با این کشور ریشه در یک استراتژی کلانتر آمریکایی دارد که بر مبنای آن آمریکا سعی می‌کند به‌عنوان قدرت هژمون در جهان باقی بماند و از این رو، هر کشوری که برای آمریکا چالش ایجاد نماید، از جمله چین، قبل از آنکه خیلی بزرگ شود، باید از بین برود. آمریکا براساس نظریه‌های انزوآگرایی، موازنه قدرت، ایجاد نظم جهانی و بالاخره نظام یک قطبی، بر این باور است که تنها تفوق آمریکا بر جهان صلح عمومی را تضمین می‌کند و این با منافع حیاتی آمریکا هم پیوند دارد (کیسینجر، ۱۳۸۳، ص ۱۲).

از نظر آمریکا به وجود آمدن یک قدرت رقیب در آسیا و اروپا که هم جمعیت زیادی دارد و هم منابع فراوانی را، می‌تولند یک خطر راهبردی برای ایالات متحده و پایانی برای استیلای قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا باشد (کیسینجر، ۱۳۸۳، ص ۵۷۹-۵۸۰). با توجه به یک چنین نگرشی، آمریکا استراتژی حمله به چین را در گذشته، و امروز استراتژی مهار چین را مطرح می‌کند.

۱-۲. سیاست حفظ وضعیت موجود

دومین استراتژی آمریکا در قبال چین حفظ وضعیت موجود است. در این استراتژی آمریکا سعی می‌کند هم با چین همکاری کند تا کاهش تنش‌ها به دست بیاید؛ اما درعین حال رقابت با چین را هم ادامه دهد. پس وضعیت موجود حفظ شود و در ضمن همکاری با چین و کاهش تنش‌ها، رقابت هم تداوم یابد (فردچرنوف، ۱۳۹۰، ص ۶۸). اما درواقع، این استراتژی امروزه کمتر مورد توجه است. سیاست آمریکا در دوره ترامپ نسبت به چین سیاست خصمانه و مهار است.

۱-۳. استراتژی ادغام چین در جامعه جهانی

در این رویکرد آمریکا بر آن است که چین را در جامعه جهانی و اقتصاد جهانی ذوب نماید؛ یعنی می‌توان یک چینی شکوفا و پررونق به وجود آورد که در آن نهادهای دموکراتیک و مردمسالار رشد کرده باشند و درعین حال، چین باید وارد نهادهای منطقه‌ای شود؛ اما مشروط به اینکه برتری ژاپن حفظ شود (همان). در دوره کلیتون این رویکرد غالب بود و آمریکا تلاش داشت از طریق وارد کردن چین به سازمان تجارت جهانی بر تجارت خویش با چین بیفزاید؛ زیرا در آن زمان اقتصاد برای آمریکا خیلی مهم بود؛ درحالی که یکی از عوامل اساسی اختلاف آمریکا با چین، نداشتن نهادهای مردمسالار یا

مراعات نکردن حقوق بشر در چین بود. جیانگ زمین در برابر بیل کلیتون خاطرنشان کرد: «نمی‌توان به‌سوی اصلاح و بازسازی اقتصادی بدون ثبات سیاسی و اجتماعی حرکت کرد. وی گفت که مفاهیمی مانند دموکراسی، حقوق بشر و آزادی مفاهیمی نسبی هستند و این مفاهیم با توجه به وضعیت خاص هر کشور تعیین می‌شود» (بالام، ۱۳۹۲، ص ۹).

این بحث به‌ویژه در دوره بیل کلیتون بیشتر با جیانگ زمین مطرح بود. پس موضوع حقوق بشری و نداشتن نهادهای مردمسالار یکی از ایرادهایی است که آمریکا همواره علیه چین داشته است (فردچرنوف، ۱۳۹۰، ص ۵۸-۵۹). اما درنهایت، کلیتون تصمیم گرفت تا امتیاز تجاری اصل کامله‌الوداد را با چین گسترش دهد و دیدگاه صریح خود درباره مسئله حقوق بشر در چین را حفظ کرد» (بالام، ۱۳۹۰، ص ۱۰).

۴-۱. آمریکا و استراتژی مهار چین

چهارمین استراتژی آمریکا در قبال چین، سیاست مهار چین است. مهار چین می‌تواند شیوه‌ها و ابزارهای مختلف و متعددی را داشته باشد.

۱-۴-۱. تسلیح تایوان و همکاری با هند

آمریکا در سیاست مهار درواقع، سه گزینه مهم را در پیش رو دارد: قوی‌سازی تایوان و حمایت همه‌جانبه از آن کشور در برابر قدرت‌طلبی‌های چین. با این رویکرد آمریکا می‌تواند تایوان را به‌عنوان یک ابزار برای مهار چین و کنترل آن استفاده کند. دوم، محدودسازی نهادهای چینی در داخل و خارج؛ یعنی آمریکا سعی می‌کند که نهادهای رسمی و غیررسمی چینی را هم در حوزه خارجی به‌لحاظ قلمرو و فعالیت و هم در حوزه داخلی به‌لحاظ تحریم‌ها محدود کند؛ و سوم، افزایش همکاری با دولت هند، رقیبی که می‌تواند چین را کنترل کند؛ اما مشروط به اینکه مراد آمریکا با پاکستان هم آسیب نبیند. پس در این استراتژی، آمریکا باید تایوان را به‌اندازه‌ای مسلح و تسلیح نماید که بتواند در برابر چین نه‌تنها تاب مقاومت داشته باشد و از خود به‌تنهایی دفاع نماید، بلکه برای آن چالش ایجاد نماید.

استراتژی مهار ممکنه از طریق محدودسازی نهادهای چینی و یا از طریق افزایش همکاری با هند انجام شود؛ مشروط به اینکه مناسبات آمریکا با پاکستان هم خراب نشود (فردچرنوف، ۱۳۹۰، ص ۶۸). آمریکا محدودیت‌هایی را علیه شرکت‌های چینی در زمینه انتقال فن‌آوری به‌ویژه «هوآوی» ایجاد کرده و در نتیجه به جنگ فن‌آوری منجر شده است (قربانی، ۱۳۹۹، ص ۱۳۷). به همین دلیل، آمریکا ترتیبات مختلفی را به‌منظور جلوگیری



از رشد چین و هژمونیک شدن این کشور در پیش گرفته است: ایجاد پایگاه و افزایش حضور نظامی خود در شرق آسیا، ناامن‌سازی غرب چین از طریق تشدید تمایلات جدایی‌طلبانه، ایجاد ائتلاف با کشورهای پیرامونی چین و همراه کردن سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی با خود تا در نتیجه چین را مهار کند و هژمونی خود را بر جهان تداوم بخشد (عرفانی، ۱۴۰۳، ص ۹۸).

۲-۴-۱. جنگ تجاری

یکی از سیاست‌های آمریکا در برابر چین چالشگر، سیاست مهار است. جنگ تجاری یکی از این راهکارهاست تا هم، کسری تراز تجاری خودش را جبران کند و هم مانع از ظهور چین شود؛ اگرچه به قول خزانه‌داری آمریکا، این کار ایجاد یک پرده آهنین است که جهان را به دو بلوک تقسیم می‌کند. (قربانی، ۱۳۹۹، ص ۱۵۱). اما می‌تواند کسری تراز تجاری آمریکا را جبران کند که چین را به «رویکرد ناعادلانه تجاری» متهم کرده است (غفارزاده، ۱۴۰۳، ص ۳۲) و «کسری تجاری دوجانبه ایالات متحده در کالاها با چین به ۳۷۵ میلیارد در سال ۲۰۱۷ رسید» (همان، ص ۳۷). دونالد ترامپ در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۱۶ وعده داد که «کسری تجاری ایالات متحده با چین را کاهش دهد که او آن را به اقدامات تجاری ناعادلانه، مانند سرقت مالکیت معنوی و عدم دسترسی شرکت‌های آمریکایی به بازار چین دانست» (همان). بنابراین، آمریکای ترامپ در سال ۲۰۱۸ یک جنگ تجاری را با چین به راه انداخت... تا اواخر سال ۲۰۱۹ ایالات متحده تقریباً بر ۳۵۰ میلیارد دلار واردات از چین تعرفه اعمال کرد و چین نیز ۱۰۰ میلیارد دلار صادرات ایالات متحده را در همین وضعیت قرار داد (غفارزاده، ۱۴۰۳، ص ۳۲-۳۹). آمریکا و چین دو راه در پیش داشتند: یکی برخورد نظامی که در استراتژی حمله به چین شرح داده شد و دیگری شیوه مسالمت‌آمیز که در رویکرد حفظ وضعیت موجود مطرح شد؛ اما آمریکا به سمت راه دیگری یعنی جنگ تجاری رفت و چین نه یک «دوست خوب» و نه یک «دشمن بد» قلمداد می‌شود (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۶).

۳-۴-۱. ملی‌گرایی اقتصادی

ترامپ وقتی به قدرت رسید، سعی کرد چین را متهم کند به رفتارهای غیرقانونی که به موجب آن باید سیاست مهار را بیشتر تشدید می‌کرد. یکی از این سیاست‌ها، سیاست ملی‌گرایی اقتصادی بود. ترامپ در تبلیغات ریاست جمهوری در نوامبر ۲۰۱۶ چین را متهم کرد که نرخ واحد پولی چین یعنی یوآن را به صورت مصنوعی پایین نگه داشته،

مشاغل آمریکایی را دزدیده و برندهای تقلبی بر اجناس خود می‌زند که در نتیجه آن تعرفه‌های گمرکی بر واردات کالا از چین را افزایش داد (قربانی، ۱۳۹۹، ص ۱۳۶).

در چهارچوب نظری توضیح داده شد که مطابق نظریه مرکانتیلیستی، ترامپ اولاً، بر واردات کالا از چین تعرفه گمرکی را افزایش داد و ثانیاً، مردم آمریکا را تشویق کرد به حمایت از صنایع داخلی در مقابل صنایع خارجی چینی. تشویق آمریکایی‌ها به مصرف تولیدات آمریکایی به منظور مبارزه با کسری تجاری در برابر چین بخشی از استراتژی‌های ملی‌گرایانه آمریکا در مجموعه استراتژی مهار چین بود (همان). در واقع، ملی‌گرایی نیومرکانتیلیسم است که به‌جای تجارت سعی کرده است تولیدات و صنایع داخلی را افزایش دهد و به‌جای منافع فرد، بر منافع ملی تکیه کند (بالام، ۱۳۹۲، ص ۲۸).

۴-۴-۱. استراتژی اجماع‌سازی جهانی علیه چین

ترامپ با به‌کارگیری راهکارهای اقتصادی، سیاسی و نظامی و سایبری سعی می‌کند با ایجاد اجماع جهانی با متحدان سنتی خود مانند اروپا، ژاپن، کره جنوبی و کشورهای آسه‌ان، علیه چین، از قدربافراشتن چین جلوگیری کند. پیش‌تر بیان شد که آمریکا و چین در استراتژی‌های متقابل خود علیه همدیگر، از قدرت نرم و سخت و یا ترکیبی از هر دو استفاده می‌کنند: تعرفه‌های سنگین علیه چین، تحت فشار گذاشتن چین برای اجرایی کردن حقوق مالکیت معنوی، اعزام ناو جنگی به تایوان، مخالفت آشکار و پنهان با ایده یک کمربند-یک جاده، فروش تسلیحات به تایوان، حمایت از تظاهرات مردمی در هنگ‌کنگ، فشار در مجامع بین‌المللی علیه چین، برجسته‌سازی مسئله مسلمانان در سینگ‌کیانگ چین، اتهامات سایبری به شرکت‌های ZTE و هوآوی اقدامات آمریکاست (قربانی، ۱۳۹۹، ص ۱۳۶).

آمریکا با سیاست چرخش به سمت آسیا، توانست سیاست توسعه در سایه چین را با چالش مواجه کند (همان). مهم‌ترین ابزاری که سیاست ایجاد اجماع جهانی آمریکا علیه چین را مشروعیت می‌بخشید، نهادهای وابسته به سازمان ملل متحد و خود این سازمان است. در واقع، سازمان ملل متحد بهترین نهاد برای اعمال ارزش‌های آمریکایی به‌عنوان قدرت نرم در جهان است که به رفتارهای آمریکا مشروعیت می‌بخشد (مهرنیا، ۱۳۹۹، ص ۳۸۹). ابزاری بودن سازمان ملل متحد برای منافع آمریکا و قدرتش آن‌قدر مشهود است که برخی تمایز بین آمریکا و سازمان ملل متحد را ناممکن می‌دانند و این واقعیت را هم روشن می‌کند که فعلاً قدرت برتر در اجماع بین‌المللی صرفاً از آن آمریکاست (مهرنیا، ۱۳۹۹، ص ۴۰۶). آمریکا با ایجاد ائتلاف با کشورهای پیرامونی چین و همراه



کردن سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی با خود تلاش می‌کند چین را مهار و هژمونی خود تثبیت کند (عرفانی، ۱۴۰۳، ص ۹۸). پس گفته شد که آمریکا از استراتژی‌های چندی علیه چین استفاده کرده است؛ اما در این میان استراتژی مهار چین در قالب جنگ تجاری از اهمیت خاصی برخوردار است.

۴-۲. استراتژی چین در قبال آمریکا

قبل از آنکه بحث از استراتژی چین علیه آمریکا را مطرح کنیم، خوب است یک بحث دیگر را طرح کنیم. آیا جنگ آمریکا و چین در عرصه اقتصادی یک اختلاف ذات‌گرایانه است یا نهادی؟ به عبارت دیگر، آیا ریشه جنگ تجاری آمریکا علیه چین، یک امر ذاتی است یا دلیل نهادی دارد؟ دو دیدگاه وجود دارد: برخی این اختلاف را ذاتی می‌دانند؛ مثلاً فردچرنوف می‌نویسد: هر دو کشور بر موضوع حقوق بشری دعوا دارند و آمریکا معتقد است چین نهادهای مردمسالار ندارد. چین گفته است که تایوان همواره بخشی جدایی‌ناپذیر از خاک چین است؛ حتی با زور آن را برمی‌گرداند؛ چنانکه آمریکا هم برای بازگرداندن ایالات کنفدراسیون شورشی از زور استفاده کرد (فردچرنوف، ۱۳۹۰، ص ۵۸-۵۹).

با توجه به این رویکرد، چین به‌نحوی به دوره‌ای می‌اندیشد که «دوره گذار» به شمار می‌آید که طی آن یک نظام از بین می‌رود و هنوز نظم جدیدی جایگزین آن نشده است. این مرحله با وجود اینکه فاقد زمان معینی است، در نهایت به یک ساختار جدید نیز منتهی می‌شود (Bridges, 2009, p.3 به نقل از موسوی، ۱۴۰۰) و پیش‌تر در استراتژی حمله آمریکا علیه چین گفته شد که چین دارای یک نظام ایدئولوژیک است که با نظام‌های لیبرال‌دموکراسی قابل جمع نیست و این گزاره‌ها، عملاً چین و آمریکا را در اختلاف ذاتی قرار می‌دهد. در این نگاه، شکاف قدرت روزبه‌روز بین چین و آمریکا کمتر می‌شود و چین موقعیت هژمونیک آمریکا را روزبه‌روز به چالش می‌کشد؛ پس جنگ تجاری می‌تواند رشد اقتصادی چین را کند نماید (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۷).

اما دیدگاه دوم باور دارد که رقابت دو کشور نه یک امر ذاتی و ایدئولوژیکی، بلکه یک امر عارضی و نهادی است: «براساس این رویکرد آنچه مایه جنگ تجاری میان آمریکا و چین شده است، ریشه در نوع نظام سیاسی و اقتصادی دو کشور دارد. لی‌روگو معتقد است: روند توسعه چین مطابق انتظارات ایالات متحده نیست و سیستم سیاسی و اقتصادی چین در حال پیشروی است. ایالات متحده معتقد است اقتصاد بازار آزاد آن نمی‌تواند با «سرمايه‌داری دولتی» چین رقابت کند» (همان، ص ۱۲). به دیگر سخن، اینجا صرفاً مشکل

در بازار و نهادهای تابعه آن است و نه اینکه اصل نظام چین دچار اشکال باشد که با آن یا باید بجنگند و یا اینکه آن را از طریق ابزارهای مختلف نرم و سخت، کنترل نمایند.

با توجه به بحث پیش گفته، استراتژی چین در قبال آمریکا بیشتر با رویکرد به جنگ تجاری است. پیش تر گفته شد که استراتژی‌ها در سطح ملی و سیستمی اتفاق می‌افتد. چین با توجه به برداشتی که از استراتژی‌های آمریکا دارد، اقدام به مثل کرده است: «در مقابل استراتژی چهارگانه ایالات متحده، به نظر می‌رسد پکن نیز مطابق با برداشت خود از اهداف آمریکا، چهار استراتژی اصلی را در دستور کار قرار داده است: پیگیری نوسازی چین در پرتو رابطه با آمریکا از طریق اتخاذ استراتژی پیوند بیشتر با آمریکا، پاسخ به بعضی از خواسته‌های آمریکا از طریق اتخاذ استراتژی اصلاح بازار، مقاومت در برابر ایالات متحده آمریکا از طریق اتخاذ استراتژی سیستم کل ملت و جدایی اقتصادی، اتخاذ استراتژی چرخه دوگانه» (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۲۰-۲۱).

۱-۴-۲. استراتژی پیوند

یکی از استراتژی‌های چین در برابر آمریکا، استراتژی پیوند است. چین سعی کرده است به منظور پیگیری نوسازی خود، پیوند خویش با آمریکا را حفظ نماید (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۲۰-۲۱). چین تلاش خواهد کرد که چالش بیشتری با آمریکا ایجاد نشود. شاید بتوان گفت که چین در ایجاد سازمان شانگهای سعی کرده است به صورت آرام کار کند و به همین دلیل، این سازمان را بیشتر با رویکرد اقتصادی به پیش برده است نه نظامی و امنیتی. البته باید توجه کرد که واکنش و رفتار چین به جنگ تجاری آمریکا تابع ادراک و ایستارهای ذهنی چین از اهداف آمریکاست. اگر پکن جنگ تجاری را ناشی از رقابت ذاتی آمریکا با چین بداند، ممکن است چین به سمت «جدایی اقتصادی» با آمریکا حرکت کند؛ اما اگر این جنگ، ناشی از تعارض نهادی در نظام سیاسی و اقتصادی چین و ایالات متحده تلقی شود، چین به سمت استراتژی «پیوند اقتصادی بیشتر» با آمریکا حرکت خواهد کرد و یک سلسله اصلاحات اقتصادی را انجام خواهد داد (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۲).

۲-۴-۲. استراتژی اصلاح بازار

دومین استراتژی چین در برابر آمریکا، استراتژی اصلاح بازار است. چین سعی کرده است تا حدودی انتقادهای آمریکا بر بازار چین را قبول کند و در نتیجه به اصلاح بازار خویش اقدام نماید (همان، ص ۲۰-۲۱). پیش تر بیان شد که ترامپ در مورد برندها، نرخ یوان، در پیشگیری سیاست‌های حمایت‌گرایانه و... دولت چین را متهم کرده بود. حالا در

رویکرد بازار با توجه به برداشت‌هایی که از رفتار آمریکا احساس می‌شود، ممکن است سیاست چین اصلاح بازار باشد و نه تشدید رقابت‌های تجاری.

۳-۴-۲. استراتژی سیستم کل ملت

سومین استراتژی چین در برابر جنگ تجاری آمریکا، استراتژی سیستم کل ملت است. براساس این سیستم، اگر امر دایر شود بین منافع عموم مردم یا بازار آزاد و منافع سیستم، یا دولت، باید منافع دولت مقدم داشته شود. این نگاه دقیقاً با رویکرد مرکانتیلیستی تطبیق می‌کند که به‌موجب آن، منافع دولت مقدم بر منافع افراد و شهروندان است (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۲۰-۲۱). به‌دیگرسخن، یکی از تفاوت‌هایی که بین چشم‌انداز مرکانتیلیستی و چشم‌انداز لیبرالیستی وجود دارد، اولویت دادن به منافع دولت یا منافع افراد بود. در سیستم کل ملت منافع دولت مقدم بر منافع افراد و یا همان بازار آزاد است.

به همین دلیل، در این سیستم، به‌ویژه در حوزه تولید و فن‌آوری، باید منافع دولت در اولویت باشد و این ممکن است چین و آمریکا را در تقابل هم قرار دهد. این رویکرد هم‌گرایش ناسیونالیستی و ملی‌گرایانه دارد و هم تعارض چین و آمریکا را یک امر ساختاری و ذاتی می‌داند (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۹). پس چون تعارض ذاتی و ساختاری است، منافع دولت و سیستم مقدم بر منافع افراد یا بازار آزاد است و این رویکرد مثل رویکرد حمله به چین و یا حداقل رویکرد مهار چین از سوی آمریکا است.

۴-۴-۲. استراتژی چرخه دوگانه

استراتژی چرخه دوگانه یعنی اینکه چین در کل تلاش دارد از یک طرف، رابطه اقتصادی خودش با آمریکا را حفظ نماید و از سوی دیگر، به‌تدریج استقلال خویش از آمریکا را تکمیل نموده و جذب سرمایه‌گذاری نماید. در آخرین جلسه کمیته مرکزی حزب کمونیست، در جولای ۲۰۲۰، از این ابتکار به نام استراتژی «چرخه دوگانه» تعبیر شد. چرخه اول یا موتور محرکه اول به‌دنبال افزایش سهم مصرف داخلی، خودکفایی و استقلال بیشتر در عرصه تکنولوژیک است و چرخه دوم، جلب سرمایه‌گذاری خارجی به‌منظور تأمین پشتوانه تولید است (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۲۱).

به عبارتی، در این استراتژی هم تلاش می‌شود که سهم مصرف داخلی افزایش پیدا کند و هم با جذب سرمایه‌گذاری، جریان پول در کشور تداوم یابد. بخشی از استراتژی چرخه دوگانه را «مکتب جدایی اقتصادی» تشکیل می‌دهد که طرفدار گسترش بازار



داخلی بوده و کوچک‌تر شدن حجم تجارت با آمریکا را می‌خواستند. مکتب جدایی اقتصادی در سال ۲۰۲۰ به یک لنگه‌ای از چرخه دوگانه تبدیل شد (همان، ص ۱۰). در کل استراتژی چرخه دوگانه مصادیق چندی دارد که در ادامه بررسی می‌شود.

۱-۴-۲. یوان و جاده ابریشم

چرخه دوگانه در راستای تکمیل سرمایه‌گذاری بیشتر در چین، باید نرخ یوان را هم مورد بررسی قرار دهد. نرخ پایین یوان سبب می‌شود که سرمایه‌گذاری بیشتری در کشور صورت گیرد و این سبب می‌شود که صادرات چین افزایش پیدا نماید. این اقدام چین ترکیبی از قدرت نرم و سخت است؛ یعنی قدرت هوشمند. با پایین آوردن نرخ یوان، چین شبکه‌ای از سیستم مالی ایجاد کرده است که در نهایت به شکل‌گیری موازنه و برقراری یک نظم مورد نظر خودش منجر خواهد شد (موسوی، ۱۴۰۰، ص ۷۷) و یکی از ایرادهای ترامپ این است که چین عمداً و به صورت تصنعی، نرخ واحد پولی خود را پایین نگهداشته است تا موجب افزایش سرمایه‌گذاری و صادرات شود.

همچنین جاده ابریشم یا یک کمربند- یک راه، یکی از ابزارها و مسیرهایی است که می‌تواند نگاه استراتژیکی چین به رقابت با آمریکا را پوشش دهد؛ درحالی‌که چین ادعای «خیزش صلح‌آمیز» را داشته است، اما یک کمربند- یک جاده، در مقابل سلطه جهانی آمریکا قرار دارد (موسوی، ۱۴۰۰، ص ۷۵) و پروژه یک کمربند- یک جاده، چین را در عرصه سیاسی به بازیگر بالقوه تبدیل خواهد کرد (قربانی، ۱۳۹۹، ص ۱۳۶).

۲-۴-۲. موازنه نرم چین

استفاده چین از قدرت نرم یکی از استراتژی‌هایی است که در استراتژی چرخه دوگانه به کار می‌رود. با فشار بیشتر آمریکا، چین به سمت استراتژی قدرت نرم حرکت کرده است تا «اتحادهای منطقه‌ای» علیه آمریکا ایجاد نماید (همان، ص ۱۳۷). چین با این رویکرد می‌تواند قدرت هژمون را محدود نماید. موازنه نرم یعنی، هماهنگی آگاهانه اقدامات دیپلماتیک تا نتایجی برخلاف ترجیحات قدرت هژمون داشته باشد. موازنه نرم می‌خواهد، توانایی قدرت را برای تحمیل ارجحیت‌های خود بر دیگران محدود و عملکرد دولت هژمون را بدون توسل به امور نظامی خنثی نماید (رنجکش، ۱۳۹۷، ص ۴۰). در واقع، موازنه نرم می‌خواهد توانایی ایالات متحده برای تحمیل اولویت‌های خود بر دیگران را محدود کند. (همان، ص ۳۹).



مؤلفه‌های موازنه نرم چین و روسیه مشروعیت‌زدایی از هژمون، تقویت قدرت اقتصادی، عدم‌پذیرش سرزمینی و به‌کارگیری سازمان‌های فرامنطقه‌ای نظیر بریکس، در برابر قدرت هژمون آمریکا است (همان، ص ۴۲). این استراتژی ترکیبی از قدرت نرم و سخت یا به عبارتی قدرت هوشمند است که چین و روسیه در برابر قدرت هژمون به کار برده‌اند.

به‌صورت کلی ایجاد سازمان‌هایی مانند بریکس از سوی کشورهای برزیل، هند، چین، روسیه و آفریقای جنوبی و همچنین ایجاد سازمان‌های شانگهای به‌عنوان عوامل نرم موازنه‌ساز است که سعی دارند سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه آمریکا را با چالش مواجه کنند و این یک نوع سیاست تجدیدنظرطلبانه است (همان، ص ۴۲). اگرچه سیاست چرخش به سمت آسیای آمریکا، سیاست توسعه در سایه چین را با چالش مواجه کرده (قربانی، ۱۳۹۹، ص ۱۳۶)، اما در این میان تشکیل و تقویت سازمان همکاری‌های اقتصادی اکو توسط ایران و ایجاد و تقویت پیمان امنیت دسته‌جمعی توسط روسیه و سازمان همکاری شانگهای توسط روسیه و چین نوعی موازنه‌گرایی نرم این سه کشور در برابر استیلاطلبی ایالات متحده می‌باشد (رنجکش، ۱۳۹۷، ص ۴۳). ایجاد نهادهای منطقه و فرامنطقه‌ای، ایجاد ساختارهای پولی و حقوقی، و ایجاد رویکردهای همسو در برابر نظام سلطه، ترکیبی از قدرت هوشمند چین در برابر قدرت هژمون است. پس در واقع، استراتژی چرخه دوگانه گشایش همه‌جانبه شامل بازگشایی بازار کالا، بازار خدمات و بازار سرمایه‌گذاری بر روی جهان؛ پیشرفت ایده یک - کمربند یک جاده و اتصال سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا، اصلاحات ارزی و اصلاحات داخلی اقتصادی، و تأمین انرژی استراتژی‌های چین در برابر آمریکا می‌باشد (غفارزاده، ۱۴۰۳، ص ۳۲-۳۳). همه این موارد از یک‌طرف، می‌تواند استقلال چین از آمریکا را رقم بزند و از طرف دیگر، گردش سرمایه و پول را در یک سیستم طراحی شده چینی در پی دارد که موجب جلب و جذب سرمایه بیشتر در داخل چین و در نتیجه تولید و صادرات بیشتر آن شود.

د) تأثیر استراتژی‌ها بر افغانستان

۱. طرح یک کمربند - یک جاده، توجه چین به سرمایه‌گذاری در افغانستان را بیشتر کرده است. کریدور تنگه واخان یکی از منطقه‌های استراتژیکی است که طرح یک کمربند و یک جاده چین را به دلایل خاص خودش تکمیل می‌کند (کاظمی، ۱۳۹۹، ص ۲۳۴). کشورهای آسیای میانه به دلیل منازعات قومی، منازعات آبی، حضور گروه‌های افراطی و پیوستگی فرهنگی سینگ‌کیانگ و ایغورها با این کشورها، سرمایه‌گذاری چین در این



مسیر را با خطر مواجه می‌کند. از سوی دیگر، منطقه کشمیر هم به دلیل امنیتی بودن، مسیر مناسبی برای طرح عبور یک کمر بند - یک جاده نیست. پس بهترین گزینه با اندکی دستکاری نظام سیاسی، منطقه تنگه واخان می‌باشد (همان، ص ۲۳۶). دالان واخان یک منطقه مهم استراتژیک و یک گذرگاه سستی محسوب می‌شود (همان، ص ۲۳۷).

۲. افزایش تعرفه‌های گمرکی بر کالاهای چینی از سوی آمریکا، چین را وادار کرده است تا سیاست بهبودبخشی به بازار داخلی و منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای را در پیش بگیرد. ایجاد سازمان بریکس با محوریت کشورهایمانند برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی، هم ظرفیت منطقه‌ای - جهانی دارد و هم رویکرد ضدغربی و این دو، دلیل خوبی برای درخواست پیوستن افغانستان به این سازمان است. بریکس در حال تبدیل شدن به یک گروه اقتصادی در معیار جهانی می‌باشد. ۳۵ درصد تولید ناخالص داخلی جهان، ۴۴.۹ درصد از جمعیت جهان، ۴۰ درصد از ذخایر نفت، ۳۰ درصد از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و حدود ۵۰ درصد کل ذخایر جهان بستر مناسب و فرصتی برای احیای اقتصاد افغانستان است (ایراف، ۱۴۰۳). ایجاد سازمان بریکس و بانک آسیایی از سوی چین و کشورهای همسوی، قطعاً می‌تواند سیاست چین در عرصه منطقه‌ای را با گشودگی مواجه کند. افغانستان می‌تواند از این وضعیت بهترین استفاده را ببرد. افغانستان از طریق دو کشور ایران و هند به سازمان بریکس وصل است که بیشترین صادرات و واردات با این دو کشور را دارد (مشرف، ۱۴۰۳).

نتیجه‌گیری

آمریکا و چین در جنگ تجاری از استراتژی‌های مختلفی بهره گرفته‌اند. هر دو کشور به‌صورت کلی سعی دارند تا از طریق جنگ تجاری، اهداف سیاسی خود را در قالب نظریه مرکانتیلیسم تعقیب نمایند. آمریکا با ترکیبی از قدرت سخت و نرم، به‌صورت هوشمندانه، سعی در کاهش صادرات کالاهای چین به آمریکا و در نتیجه کاهش توانمندی چین در به چالش کشیدن قدرت هژمونی آمریکا داشته است. چین نیز با اصلاح بازار داخلی، گسترش بازار منطقه‌ای و جهانی، مقدم ساختن منافع دولت بر منافع ملت، ایجاد نهادهای بین‌المللی و پولی سعی کرده به استراتژی‌های آمریکا در قبال خود پاسخ دهد؛ البته که تلاش کرده است رابطه خود با آمریکا را همچنان حفظ نماید. طرح یک کمربند-یک جاده، ایجاد سازمان بریکس، بازاریابی منطقه‌ای چین به دلیل افزایش تعرفه‌های گمرکی آمریکا، افغانستان را در معرض توجه قرار داده است.



منابع

۱. امکان‌سنجی پیوستن افغانستان به بریکس، ۱۴۰۳، در: ایراف: <https://iraf.ir/>
۲. چرنوف، فرد، (۱۳۹۰) نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل، مفاهیم و تفسیرهای متعارض، (ترجمه علی‌رضا طیب)، تهران، نشر نی، چاپ دوم.
۳. راست، بروس، و هاروی استار، (۱۳۸۵) سیاست جهانی، محدودیت‌ها و فرصت‌های انتخاب، (ترجمه علی‌امیدی)، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ دوم.
۴. راش، مایکل، (۱۳۷۸) جامعه و سیاست، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی، (ترجمه منوچهر صبوری)، تهران، سمت، چاپ هفتم.
۵. رنجکش، محمدجواد، و برناه، فرزانه، جایگاه سازمان‌های بین‌المللی در سازوکار موازنه نرم عصر پسا جنگ، فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره هشتم، شماره چهارم، شماره پیاپی سی‌ام، ۱۳۹۷، ص ۳۹-۷۴.
۶. سیف‌زاده، حسین، (۱۳۹۳) اصول روابط بین‌الملل (الف و ب)، تهران، بنیاد حقوقی میزان، چاپ هشتم.
۷. شفیعی، نوزد، از جدایی اقتصادی تا پیوند بیشتر: تحلیلی بر آینده جنگ تجاری آمریکا و چین، روابط خارجی، سال ۱۴، شماره ۱، بهار ۱۴۰۱، ص ۱-۲۷.
۸. عرفانی، سیدطاهر، خیزش چین در نظام بین‌الملل و چالش هژمونی آمریکا، فصلنامه علمی - تحقیقی مطالعات سیاسی و بین‌المللی دانشگاه خاتم‌النبین (ص)، سال اول، شماره سوم، بهار ۱۴۰۳، ص ۷۹-۱۰۰.
۹. غفارزاده، لیلا، بزرگر، کیهان، و توسلی رکن‌آبادی، محمد، جنگ تجاری آمریکا و چین؛ تأثیرات آن بر روابط ایران و چین، پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره چهاردهم، شماره ۴، ۱۴۰۳.
۱۰. فتاحی اردکانی، حسین، مسعودنیا، حسین، امام جمعه‌زاده، سیدجواد، تحلیل مفهوم قدرت و منابع تشکیل‌دهنده آن از دیدگاه جوزف‌نای (سخت، نرم و هوشمند)، مطالعات قدرت نرم، هشتم، شماره هیجدهم، ۱۳۹۷، ص ۱۳۰-۱۵۲.
۱۱. قربانی، مژگان، جنگ تجاری آمریکا و چین: علل و پیامدهای آن، مطالعات راهبردی سیاست‌گذاری عمومی، دوره ۱۰، شماره ۳۵، ۱۳۹۹، ص ۱۳۴-۱۵۴.
۱۲. قنبرلو، عبدالله، (۱۳۹۰) اقتصاد سیاسی، مداخله‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا، تهران، انتشارات پژوهش‌کنده مطالعات راهبردی، چاپ دوم.
۱۳. کاپوراسو، جیمز. ای، و لوین، دیوید پی، (۱۴۰۳) نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل، (ترجمه محمود عبدالله‌زاده)، تهران، نشر ثالث، چاپ هفتم.



۱۴. کاشیان، عبدالمحمد، چین و نقش آن در افول قدرت اقتصادی آمریکا، مطالعات راهبردی آمریکا، سال ۱، شماره ۳، ۱۴۰۰، ص ۶۷-۸۴.
۱۵. کاظمی، مریم وریج، جغرافیا و روابط انسانی، دوره ۳، شماره ۳، ۱۳۹۹، ص ۲۳۳-۲۵۳.
۱۶. کانلی، تام، (۱۳۹۱) اقتصاد سیاسی بین‌الملل، در: گریفتس، مارتین (۱۳۹۱)، نظریه روابط بین‌الملل برای سده بیست و یکم، (ترجمه علی‌رضا طیب)، تهران، نشر نی، چاپ اول.
۱۷. کیسینجر، هنری، (۱۳۸۳) دیپلماسی، (ترجمه فاطمه سلطانی و رضا امنی زیر نظر محمدحسن کاووسی عراقی)، تهران، نشر اطلاعات، چاپ دوم.
۱۸. لارسون، توماس، و اسکیدمور، دیوید، (۱۳۹۰) اقتصاد سیاسی بین‌الملل، (ترجمه احمد ساعی و مهدی تقوی)، تهران، نشر قومس، چاپ پنجم.
۱۹. مشرف، میراحمدرضا (۱۴۰۳)، اتصال افغانستان به اقتصاد جهانی در تعامل با اعضای بریکس؛ در: قدس آنلاین، <https://www.qudsonline.ir/>
۲۰. مورگنتا، هانس. جی، (۱۳۸۴) سیاست بین‌ملت‌ها، (ترجمه حمیرا مشیرزاده)، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ سوم.
۲۱. موسوی، سیده‌مریم، جنگ تجاری چین و ایالات متحده آمریکا: موازنه قدرت در برابر هژمونی، مطالعات امنیت اقتصادی، سال اول شماره سوم، بهار ۱۴۰۰، ص ۶۱-۸۲.
۲۲. مهرنیا، حسین‌علی، قدرت نرم و کارکرد سازمان ملل متحد در سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، مطالعات قدرت نرم، سال دهم، شماره اولی (پیاپی ۲۲)، بهار و تابستان ۱۳۹۹، ص ۳۸۹-۴۰۹.
۲۳. هالستی، کی. جی. مبنای، (۱۳۹۰) تحلیل سیاست بین‌الملل، (ترجمه بهرام مستقیمی و مسعود طارم‌سری)، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ هفتم.
۲۴. یاوران، محمد، (۱۳۹۳) مقاله اقتصاد سیاسی بین‌الملل؛ در نظریه‌های روابط بین‌الملل در سده بیست و یکم، مارتین گریفتس؛ نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل، سایت خاوران.

